

سپس بی قراری

مجموعه‌ی شعر

۱۳۸۰-۱۳۸۴

محمدسعید شاد

www.ketab.ir

سرشناسه: شاد، محمدسعید، ۱۳۶۱-

عنوان و نام پدیدآور: سپس بی قراری / محمدسعید شاد.

مشخصات نشر: تهران، قو، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۵۶-۰۷۵-۳

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۴

رده بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۳۴۶/۳۴۶ PIR/۸۰۵

رده بندی دیویی: ۸۱۶/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۰۶۷۱۰+۱

سپس بی قراری

محمدسعید شاد

طرح جلد: عرفان شهیاد

حروف نگاری: زهره حلوانی

صفحه آرای: محمد کاظم کاظمی

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۰

شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۵۶-۰۷۵-۳

ایمیل شاعر: saeed.shad61@gmail.com

نشر قو

ولی عصر/ بالاتر از زرتشت / کوچه نوربخش / پلاک ۴۰

تلفن مرکز پخش: ۸۸۹۹۶۸۰

سایت: www.ghoo-publishing.com

ایمیل: info@ghoo-publishing.com

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

www.ketab.ir

فهرست

۱۱	یادداشت
۱۷	وصیتی برای زیتون‌ها
۱۹	رسیده‌ای به
۴۱	در حجم فاجعه
۲۳	من ایستاده‌ام که چه مردم؟
۲۵	جهان روشن این روزها
۲۷	حالا
۲۹	اوصاف راویان
۳۱	از آن
۳۳	باران محتمم
۳۵	چه روزهای عجیبی

- ۲۷..... نان و ریحان
- ۳۹..... پلنگ
- ۴۱..... عاشقانه‌ای در خراسان
- ۴۳..... شکار ترکمنی
- ۴۵..... چنان آشفته‌ام
- ۴۷..... قلنداران زمین خورده
- ۴۹..... مبوط
- ۵۱..... ما عاشقیم
- ۵۳..... با چشمی از مناسک نو صوفیان ترک
- ۵۵..... آنجا که آب هست
- ۵۷..... تشریف آتش
- ۵۹..... خیال خام
- ۶۱..... عکس کسی
- ۶۳..... بگو هفت شاخه گل بخورند
- ۶۵..... کمی تحمل کن
- ۶۷..... آب
- ۶۹..... آتشی با من است
- ۷۱..... گیسوی ناگزیر
- ۷۳..... زیباتر از لبخند مردی ناامید
- ۷۵..... درخت فریب
- ۷۷..... چرا؟
- ۷۹..... از ناگهان نهی
- ۸۱..... نامه
- ۸۴..... شطخ و ریشه
- ۸۷..... صبح است ساقیا قدحی پر اذان بگو
- ۸۸..... لبخند
- ۸۹..... مجبورم

۹۰..... غروب

۹۱..... نگاه می کردیم

۹۲..... اجابت

۹۵..... سلام

www.ketab.ir

آیا ندیدی آنها در هر وادی سرگردانند؟

شماره ۲۲۵

یادداشت

داشتیم چه می گفتیم... بله! روزگار معجزه‌ها سرآمده، هیچ اتفاق غیرمنتظره‌ای نیفتاده و من همچنان محمدسعید شادم. شاید در این دنیای بی در و پیکر، یک نفر هم باید محمدسعید شاد باشد. با این حساب من دارم فداکاری می کنم، نه؟ در یکی از همین سال‌هایی که کُند و پَریشان گذشت، ناگهان دریافتم که: اشتباه شده است من باید...

بگذریم. هر چند گاهی فکر می کنم شاید تورج یک روز صبح اشتباهاً کس دیگری را به جای من از خواب بیدار کرده باشد. خلاصه راضی و ناراضی همین است که هست. به هر حال هفت سال از چاپ کتاب اول گذشته و من حالا حدوداً ۲۶ ساله‌ام و کم کم دارم باور می کنم که از این به بعد هم اتفاق مهمی نخواهد

اقتاد اما از شما چه پنهان گاهی خواب می‌بینم که دستی ناگهان در صبحی از نارنج مرا هوشیار خواهد کرد، مرا بیدار خواهد کرد.
گفت: هنوز به شانس داریم. شاید همه‌ی این‌ها به خواب باشه!

□ راستش را بخواهید من هم بعضی وقت‌ها می‌اندیشم که شاعری در این روزگار مشغولیت بیهوده و حتی بگذارید بگویم مضحکی است. مردم سرگرم زندگی‌اند. روزگار دردهای شگفت‌انگیز و شادی‌های عظیم سرآمده است. حالا دیگر مردم برای مشابه این هیجانات به یک روانپزشک متخصص مراجعه می‌کنند تا اختلالات احتمالی هورمونی‌شان را معالجه کنند.
اگر از آدم‌هایی هستید که به چیزهای باشکوه معتادند، اگر تداوم متوسط‌ها می‌تواند ناپودتان کند، جداً برایتان متأسفم. چاره‌ای نیست، باید به این بیگانگی لعنتی عادت کنید. روزگار، روزگاری نیست که گشتان را ببرید و برای معشوقتان بفرستید: قرن، قرن شادی‌ها، غم‌ها، عشق‌ها و حتی تخیلات بی‌شکوه است. یا با شعر شاعران گذشته و درگذشته‌ی جهان مشکلاتان را حل کنید. یا دست‌کم مثل عقاب خانلری آن قدر کله‌شوق نباشید و با دیوانگی‌های لوکس و خودکشی‌های نافرجام و... اموراتان را بگذرانید. نمی‌توانید؟ ذوقی چنان ندارد؟ متأسفم دوست من حتی تئوری‌های ادبی این روزگار چیزهای باشکوه را دوست نمی‌دارد.
نمی‌گویم متاع مورد نظر شما ابداً پیدا نمی‌شود نه، اما فراموش نکنید که فروشنده‌ی آن متاع هم به خاطر شباهتش به شما در این بازار بیگانه است و خب دیگر می‌دانید که بیگانگی آدم را گوشه‌گیر می‌کند. گفت: "تبار عقاب یکه و تنه‌است"

□ گویا بازی خیلی وقت است که تمام شده. مردم هم این را خوب فهمیده‌اند ولی یک عده از جمله نگارنده‌ی این سطور به طرز عجیب و مشکوکی اصرار دارند، باور نکنند.

از طرفی مردم هر که هستند با زندگی‌اند و زندگی هر چه هست از تاریکی و مرگ بهتر است. حالا دیگر مدتی است به این نتیجه رسیده‌ام که تناقضات را باید به نفع روشمایی و زندگی حل کرد اما گاهی احساس می‌کنم در مقام یک شاعر مثل موجودی زائد گوشه‌ای ایستاده‌ام و یقه‌ی مخاطبم را گرفته‌ام که: بین پدر جان، تو بیخودی حالت خوبه!

بله! مردم سرگرم زندگی‌اند و راستش را بخواهید، گاهی خیلی بهتر از ما زندگی می‌کنند. لابد پی برده‌اید که وقتی می‌گویم شاعری کار بیهوده‌ای به نظر می‌رسد، منظورم حرفه‌ی عده‌ای نیست که خوب یا بد یا این کار به عنوان چیزی شبیه یک دانش کنار آمده‌اند. از دن کیشوت‌های غمگینی حرف می‌زنم که نمی‌خواهند بپذیرند، دوران شوالیه‌گری به پایان رسیده است.

□ درست است که خیلی از رنج‌های عتیق بشر دیگر برای کسی چندان اهمیت ندارد، درست است که عشق از آن کسوت با شکوهش پیاده شده و مثلاً برای معشوق مردن دیگر کار چندان منطقی و عاقلانه‌ای به نظر نمی‌رسد درست است که...

اما

من هنوز فکر می‌کنم که مثلاً وقتی شوالیه‌ای غزل عاشقانه‌ی باشکوهی می‌گوید مثل این است که یک نفر، تنها و به نیابت از لشکری شکست خورده

همچنان نیزه‌ی بلندش را در دست گرفته و می‌جنگد و این یعنی که هنوز همه چیز تمام نشده، یعنی که هنوز دلیلی برای ماندن هست. شنیدن چنین خبری مثل فکر کردن به اساطیر آرامش‌بخش است.

□ قرار بود چند ماه پس از مجموعه‌ی اول، دومی را سر و سامان بدهم. شاید در این هفت سال هفت، هشت بار تصمیم گرفته‌ام کار دیگری چاپ کنم که هر بار طبق معمول، انگیزه‌ام دو، سه روز بیشتر دوام نیاورده است. شاید این چهارمین یادداشتی است که برای این مجموعه می‌نویسم. دفعات اول، غزل‌ها انتخاب کرده بودم. سپس حدیثات شروع شد و خلاصه این که مثل همیشه دخلمان با خرچمان نمی‌خواند.

□ بعضی غزل‌های این مجموعه حال و هوای امروز من است. همچنین سعی کرده‌ام از هر دوره یک یا چند غزل را که خوش تر داشته‌ام بگنجانم و این خوش‌تر داشتن در همه‌ی موارد به شعریت اثر مربوط نبوده، گاه امتیاز کار یادی، بویی، خاطره‌ای، چیزی است. به‌طوری که چند دو بیت ناتمام را گذاشته‌ام و چندین غزل تمام را برداشته‌ام. نیز در چیش غزل‌ها هیچ نظمی رعایت نشده است. به زمانی، نه زبانی. نمی‌دانم چرا این کار دلتنگم می‌کند.

□ این روزها بیشتر سرگرم کارهای نیمایی‌ام. یک منظومه‌ی بلند نیمایی را هم سر و سامان می‌دهم که احتمالاً کتابی مستقل خواهد شد. چند شعر کوتاه نیمایی را نیز که حلقه‌ی میانی غزل‌ها و کارهای نیمایی امروز من است، به

دلیل نزدیکی بیش‌ترشان به شعر کلاسیک و برای نمونه در انتهای مجموعه گنجانده‌ام.

□ اگر گمان می‌کرده‌اید قرار است در این چند سطر با نقد ادیبانه یا مانیفست حکیمانه‌ای مواجه شوید- آن گونه که این روزها رایج است- حتماً به اشتباهتان پی برده‌اید. رابطه‌ی این بنده هنوز با والده شکرآب نشده است، از آن گذشته تحلیل و نقد و تئوری مشغولیت من هست اما کار من نیست. کار من همین چند غزلی است که در پیش دارید. این سطور صرفاً چیزی شبیه گزارش یک آدم نه چندان پر حرف است به مخاطبان نه چندان آشنایش. گزارش آدمی که تنها شکل مکتوب فعالیت ادبی را می‌پسندد و البته نه از نوع ژورنالیستی.

خب فکر می‌کنم کم‌کم دارد وقتش می‌رسد که سلام کنیم.
در ابتدا صمیمانه‌ترین خاکساری‌ها و درودهایم نثار کسانی که دود چراغ و خون جگر خورده‌اند و بی‌صبرانه کتاب‌های شعر را ورق زده‌اند تا شاید کمی آرام بگیرند و دیگر نثار کسانی که این مجموعه را می‌خوانند.
هرچه گفتیم جز حکایت دوست
در همه عمر از آن پشیمانیم